



به مناسبت روز جهانی صنایع دستی، سراغ زنانی رفته‌ایم که با هنر بومی، اقتصاد روستای محرومشان را تکان داده‌اند

خاک را به هنر کیمیا کنیم!



فاطمه سیستانی

در سرزمین اسطوره‌ها و پهلوانان، ۲۵ کیلومتری شهرستان سراوان و ۳۹۰ کیلومتری جنوب زاهدان، دیدنی کم نیست؛ دیدنی‌هایی که یک لقب اختصاصی برای این قطعه از خاک کشورمان به ارمغان آورده‌اند؛ تنها موزه زنده کشور در روستای کلپورگان! روستای کلپورگان برای ما با یک تابوی فلزی شروع می‌شود، نوشته‌های روی تابلو از همین ابتدا، نشانی می‌شوند تا یادمان بیاورند ماجرای این گزارش، قصه دوستی خاک و آب و آتش است؛ قصه گل در سرزمینی که گل شاهنامه است؛ سیستان.

روستای هزار و یک قصه

کلپورگان را خیلی‌ها به سفال‌های می‌شناسند، به همان گل‌های پخته شکل گرفته با دست که می‌شوند گلدان و کاسه و کوزه؛ سفال‌هایی که هزار و یک قصه دارند از روزگارانی که حالا دیگر گذشته و خاطره شده. شهرزاد این قصه‌ها اما از همان ۷۰۰ سال پیش، از همان زمانی که باستان‌شناسان تخمین زده‌اند و قدمت سفال کلپورگان را به پیش نوشته‌اند، زن‌های روستای کلپورگانند؛ همان‌ها که کار ساخت سفال تمام و کمال با آنهاست و در کلپورگان، در هر خانه را که بز نید یک شهرزاد قصه‌گو در راوی شمای باز می‌کند، زنی که راوی قصه هنری است که نسل اندر نسل از مادر به دختر رسیده و این یعنی اینجا همه دخترها، همه مادرها و همه مادر بزرگ‌ها زبان گل را می‌فهمند.

هنر، اینجا کیمیاست؛ آنقدر ارزشمند که کلپورگان را از مرزهای کشورمان هم فراتر ببرد تا همه بدانند اینجا در این روستای کوچک، زنان با دست خالی، بدون چرخ و دستگاه و ابزارهای رایج، سفالگری می‌کنند، سنتی که از قدیم با آنها بوده و در تمام این سال‌ها با وجود پیشرفت فناوری که بر دیگر رسوم روستا اثر کرده، هنوز پابرجاست.

به روایت طاهره

ماحصل دست زنان روستا، کوزه‌هایی است که هر طرف سر می‌چرخانیم خودی نشان می‌دهند و می‌شوند راهنمای ما برای صحبت با طاهره که می‌گوید ۴۵ سال از خدا عمر گرفته و ۳۶ سال است با دست خالی سفال می‌سازد و تاکید می‌کند سفالگری شغل آبا و اجدادی زن‌های روستاست.

گوشه اتاقی که طاهره نشسته، روی موکت‌های سبزرنگی که کفپوش اتاق شده‌اند، پر است از سفال‌های تازه، سفال‌هایی که به ردیف کنار هم صف کشیده‌اند که پایشان به کوره برسد و در حرارت داغ آتش، استخوان بتر کنند و سرخ بشوند.

طاهره رد نگاه ما را که می‌بیند می‌گوید: «من این هنر را از مادرم یاد گرفتم و حالا به دخترم یاد می‌دهم.» دختر طاهره، با لباس بلوچی قرمز رنگ و انگشت‌های

خاک‌گرفته، بین صحبت‌های ما می‌آید و می‌رود و هر بار یک سفال خام از صف کوزه‌های قد و نیم قد گوشه اتاق کم می‌شود؛ دخترکی با گیس‌های بلند بافته که فعلا سفالگری را با ساخت لیوان و کاسه شروع کرده و منتظر است وقتی امتحانش را خوب پس داد برود سراغ ظرف‌های دیگری که دل یک دنیا را در زیبایی و منحصر به فرد بودن برده‌اند.

همین است که طاهره می‌گوید از وقتی اینجا ثبت جهانی شده، مردم بیشتری می‌آیند و منظورش از مردم، همان گردشگرهایی هستند که خودشان را می‌رسانند به کلپورگان تا تنها موزه زنده ایران را ببینند، جماعتی که در این چندسال پایشان به این بهانه به استان سیستان و بلوچستان باز شده؛ طاهره در این مدت خبرنگار کم ندیده، آدم‌های زیادی آمده‌اند و از هنرش نوشته‌اند، از این که خاک سفال‌های این منطقه از مشکوک تپیه می‌شود، روستایی که سه کیلومتر با کلپورگان فاصله دارد و گلدیگی خوبی است و بعد توضیح می‌دهد آنها به جایی که گل ساخت سفال از آنجا تپیه می‌شود گلدیگی می‌گویند.

برای ما حرف‌های طاهره پر از اصطلاحات تازه است اما برای او سال‌هاست، هاجک همان خاک مخصوص ساخت سفالی است که رنگی بین سبز و نخودی دارد، همان خاک مخصوص و مناسبی که قدیم مردم‌ها با پای پیاده هر بار سه کیلومتر برای آوردنش می‌رفتند و می‌آمدند و حالا به مدد همان پیشرفت فناوری بار نیسان و وانت می‌شود و خیلی زود به کلپورگان می‌رسد.

گلایه و گرانی

حرف که به اینجا می‌رسد، یکی از زنان دیگر روستا لب باز می‌کند، زنی همسن و سال طاهره که در تاریکی اتاق نشسته و دست‌هایش گلی است. گلایه او از گران بودن برداشت خاک از روستای همجوارشان است و این که اگر خاک خوبی به دست‌شان نرسد، گل یا زیاد سفت می‌شود یا شل و در هر دو صورت کار آنها سخت می‌شود و این یعنی مشکل برای آنها که چرخ سفالگری ندارند و به عجیب‌ترین شیوه، سفال می‌سازند.

به اینجا که می‌رسیم طاهره دست ما را می‌گیرد و می‌برد اتاق کناری خانه‌اش، همان‌جا که تکه پارچه‌های رنگارنگ روی گل‌های خیس خورده را پوشانده؛ بعد می‌گوید: اینجا خودمان با دست یک ظرف گرد شش‌په بشقاب می‌سازیم، بعد خاک و آب می‌ریزیم و گل درست می‌کنیم و بعد از این که گل را روز دادیم روی آن را با پارچه می‌پوشانیم، بعد هم مقابل این بشقاب می‌نشینیم و با نوک پا آن را می‌چرخانیم و به گل رویش شکل می‌دهیم تا هر ظرفی که می‌خواهیم درست کنیم.

شیوه کار برای او و بقیه زنان روستا ساده است و برای ما که زل زده ایم به دستان هنرمند آنها، سخت و پیچیده؛ طاهره برای ما بقیه مراحل کار را مرور می‌کند، از اضافه کردن الحاقاتی مثل دسته به کوزه‌ها گرفته تا آفتاب گرفتن چندساعته آنها در حیاط خانه‌ها. مرحله بعدی،

از همان قدیم تا همین امروز، صیقل دادن سطح سفال‌ها با یک تکه سنگ خیس است؛ همان که به زبان محلی سائوک می‌گویند و روغن کاری سطح آنها با یک تکه پارچه آغشته به پی‌گوسفند. کاری که ارتباط نزدیکی با خوندنمایی نقش و نگارهای روی سفال‌های کلپورگان دارد.

بوی گل پخته

مرحله بعدی کار، بعد از خشک شدن نقش‌ها، کوره است؛ جایی که سفال‌ها برای سرخ شدن داخل پخته می‌شوند. کوره شب تا صبح روشن می‌ماند و صبح وقتی آفتاب زد، سفال‌های خاکستری و بی‌روح قبلی، دست‌سازهایی سرخ رنگ و شگفت‌انگیزند.

کوره‌ها البته هم‌ان سال‌های اخیر روستا هستند و هنوز قدیمی‌های روستا یادشان نرفته که قبلاً وقتی هنوز

کوره‌ای در روستا نبوده، مردم زمین را می‌کندند سفال‌ها را داخلش می‌گذاشتند و روی گودال را دوباره خاک می‌ریختند و با آتش زدن هیزم‌هایی که روی خاک چیده بودند، سفال‌ها را می‌پختند. حالا رسیده‌ایم به نزدیک یکی از کوره‌های روستا، هرم آتش از همین فاصله می‌زند توی صورتمان و چند قدم برمی‌گردیم عقب. بوی گل پخته می‌آید، بوی آتش و طاهره از بیکاری مرده‌ای روستا می‌گوید و این که با سفالگری نصف خرجی خانه‌اش را در می‌آورد و این کافی نیست. طاهره گلایه می‌کند و ما چشم می‌چرخانیم داخل کوره، بین شعله‌های رقصان آتش، سفال‌ها صوری می‌کنند تا کلپورگان، کلپورگان بماند. روستایی که به سفال و هنر دست زانش زنده است و این تمام واقعیت اینجا است؛ سرزمین آدم‌هایی صبور که یک رویا بیشتر ندارند این که محل زندگی‌شان به واسطه جهانی شدن آبادتر از امروز باشد.